



نقشه فلسطین روی روپوش مدرسه کودک فلسطینی دیده می شود



نمایی از چند ساختمان مسکونی در صبرا و شتیلا



بنای یادبود شهدای صبرا و شتیلا؛ ساده و بی آرایش



ایناس دختر فلسطینی بیشتر شب‌ها خواب فلسطین را می بیند

## گزارش اختصاصی «نوروز» از اردوگاه‌های فلسطینی «صبرا و شتیلا»

## به خاطر دره‌های سرسبز زیتون

وقتی می‌خواهم وارد اردوگاه آوارگان فلسطینی صبرا شوم، «ابوماهر» پیرمرد فلسطینی که به عنوان راهنما همراهی ام می‌کند، می‌گوید:

«نام صبرا و شتیلا به تنهایی و به خودی خود یادآور تمام رنج‌های بزرگ این مردم آواره است.»

پیرمرد درست می‌گوید، صبرا و شتیلا نامی آشنا در سراسر جهان است، نامی که مصائب یک ملت رنج‌کشیده را فریاد می‌زند.

مردمی که خانه‌های خود را در سرزمین مادری شان «فلسطین» از دست داده بودند، به اینجا پناه آوردند و اکنون بیش از ۵۰ سال است که به عنوان آوارگان موقت در اینجا زندگی می‌کنند.

«صبرا و شتیلا» نام دو اردوگاه مجاور هم در حاشیه شهر بیروت است که روزگاری شامل آلودگی‌های مقوایی و حلبی بود اما اکنون آوارگان فلسطینی آجر روی آجر و خشت روی خشت گذاشته و خانه‌هایی محقر برای خود ساخته‌اند. خانه‌هایی که همچنان به آلودگی شبیه است. هر چند که ساختمان‌های بلند نیز در اینجا دیده می‌شود. ساختمان‌هایی که توسط بخش امور پناهندگان سازمان ملل برای این مردم آواره ساخته شده است، آن‌هم بعد از چند دهه زندگی در چادر و آلودگی‌های مقوایی و حلبی.

این ساختمان‌های بلند شامل واحدهای متعدد و کوچک است که گاه در هر واحد آن چند خانواده پر جمعیت روزگار می‌گذرانند.

صبرا و شتیلا بارها توسط هوایم‌های اسرائیلی بمباران شده است و در سال ۱۹۸۲ نیروهای فالانژ لبنان با پشتیبانی نیروهای اسرائیلی این اردوگاه‌های بی دفاع را به خون کشیدند و در سه شبانه‌روز تعداد زیادی از ساکنانش از جمله زنان و

## یک دختر نوجوان فلسطینی:

## سرزمین من کشوری خیلی زیبا، تاریخی و مذهبی با دره‌های سرسبز زیتون و باغ‌های بزرگ مرکبات است

کودکان را به طرز فجیعی قتل عام کردند. **ابوماهر** که قرار است به من کمک کند تا با ساکنان اردوگاه مصاحبه کنم، قبل از هر چیز و با علاقه زیاد از من می‌خواهد که از بنای یادبود شهدای صبرا و شتیلا دیدن کنم و من بدون درنگ به دنبال او به راه می‌افتم. پیرمرد در همان حال که بنای یادبود را به من نشان می‌دهد، با صدای غم‌آلودی می‌گوید:

«اینجا روزگاری مسجد بود اما بعد از تهاجم اسرائیلی‌ها به اردوگاه و آن کشتار بی رحمانه، شهدا را به طور دسته جمعی در این مکان به خاک سپردیم.»

**بعد از چند لحظه سکوت دوباره به من می‌گوید:** «البته در کنار مسجد چند منزل مسکونی هم وجود داشت و ما مجبور شدیم که آنها را خراب و به مسجد ملحق کنیم تا امکان دفن همه شهدا که بیشتر از ۵۰۰ نفر بودند، به وجود بیاید... و من به بنای یادبود نگاه می‌کنم؛

اسامی همه شهدا بر یک دیوار بزرگ حک شده و بر بالای آن پرچم فلسطین نقش بسته است... و چند تصویر از چند شهید... و فقط سه، چهار سنگ قبر برای پانصد شهید که به عنوان سمبل روی زمین نصب شده است.

پیرمرد می‌گوید: تهاجم به صبرا و شتیلا یک جنگ تمام عیار بر ضد اردوگاه‌های فلسطینی بود. می‌خواستند ما را بترسانند تا لبنان را هم ترک کنیم. \* \* \*

کوچه‌های باریک اردوگاه را به همراه ابوماهر یکی پس از دیگری طی می‌کنم. کوچه‌های باریک و ناهموار که در بعضی از آنها آب کثیف به راه افتاده و بوی تند فاضلاب آزار دهنده شده است.

**آنچه در این کوچه‌های تنگ زیاد تکرار می‌شود، انواع و اقسام مغازه‌های کوچک است که گاه در فاصله‌های چند**

## قدمی از یکدیگر واقع شده‌اند.

## رو به ابوماهر می‌گویم: مثل اینکه فلسطینی‌ها خیلی اهل خرید هستند؟

پاسخ می‌دهد: «اصلاً چه کسی از این مغازه‌ها خرید می‌کند! گاه روزها می‌گذرد و بعضی از این مغازه‌ها حتی یک لیر هم فروش نمی‌کنند. بیشتر ساکنان اردوگاه بیکارند و برای فرار از بیکاری مغازه‌ای دایر کرده‌اند و دلشان را خوش کرده‌اند که مثلاً بیکار نیستند.»

\* \* \*

در یکی از همین کوچه‌های باریک هستم که به ناگهان هجوم دختران دانش‌آموز که پس از شنیدن صدای زنگ تعطیلی، شادمانه از مدرسه بیرون زده‌اند، بر تنگای کوچه‌های غبار گرفته اردوگاه، طراوت و نشاط می‌پراکنند.

**دخترها لباس متحدالشکل بر تن دارند، لباسی با یک جیب کوچک که بر آن شاخه‌های زیتون گلدوزی شده است.**

**یک دختر ۱۲ ساله گلدوزی روی جیبش را به من نشان می‌دهد و می‌گوید: «به یاد دره‌های سرسبز زیتون در وطنم.»** در نظر «ایناس ایوب» دختری که در کلاس هفتم یکی از مدارس اردوگاه درس می‌خواند: «فلسطین کشوری خیلی زیبا، تاریخی و مذهبی است با دره‌های سرسبز زیتون و باغ‌های بزرگ مرکبات»

ایناس که هرگز در فلسطین نبوده است، بسیاری از شب‌ها خواب می‌بیند که در فلسطین زندگی می‌کند و در آنجا به مدرسه می‌رود.

او می‌گوید: «پدر بزرگ و مادر بزرگم در فلسطین بوده‌اند و نه حتی پدر و مادرم.»

\* \* \*

وقتی در مقابل یک درمانگاه فلسطینی در اردوگاه توقف می‌کنم، ابوماهر با لحن غرور آمیزی می‌گوید: این درمانگاه توسط فلسطینی‌ها اداره می‌شود و همه پزشکانش هم فلسطینی هستند. یعنی همه درمانگاه‌ها و بیمارستان‌ها در اردوگاه‌های فلسطینی توسط خود فلسطینی‌ها اداره می‌شود، همچنان که همه معلم‌ها در مدارس مان فلسطینی هستند.»

و بعد با مهربانی از من می‌پرسد: «آیا دوست داری با پزشکان فلسطینی در این درمانگاه مصاحبه کنی؟ و من با خوشحالی می‌گویم: بله. حتماً.»

**دکتر فاضی خالد، زن ۳۶ ساله‌ای که هرگز در فلسطین زندگی نکرده است، در لبنان به دنیا آمده و در دانشگاه پاتریس لومومبا در شوروی سابق تحصیل کرده است.**

مادر بزرگ، عمه و عموهای دکتر فاضی در داخل سرزمین‌های اشغالی و تحت حاکمیت اسرائیل زندگی می‌کنند؛ در دهکده‌ای به نام «شعب» در حومه شهر عکا.

او می‌گوید: «من آرزو دارم سرزمینم آزاد باشد اما حالا که آزاد نیست، ترجیح می‌دهم همچون بستگانم در سرزمین خودم زندگی کنم تا در لبنان... من متعلق به آن سرزمین هستم نه اینجا.» **می‌پرسم: آیا تو و خانواده‌ات با بستگانان که در اراضی اشغالی زندگی می‌کنند، ارتباط دارید؟**

- پدرم از سال ۱۹۴۸ که از سرزمین فلسطین خارج شده بود تا سال ۱۹۷۴ هیچ خبری از مادرش نداشت، اما بعد از آن توانست از طریق نامه و تلفن با او ارتباط برقرار کند که هنوز هم این ارتباط ادامه دارد.

**فاضی وقتی ۱۳ سال بیشتر نداشت، به همراه پدرش برای دیدن مادر بزرگش به سرزمین‌های اشغالی سفر کرد. آنها اجازه داشتند برای زمان کوتاهی در آنجا بمانند. او هنوز هم خاطره بد رفتاری‌های اسرائیلی‌ها را با هموطنانش فراموش نکرده است.**

او همچنین به یاد می‌آورد که در میان همکلاسی‌هایش در دانشگاه پاتریس لومومبا دانشجویانی بودند که از اراضی اشغالی برای تحصیل به مسکو آمده بودند. آن دانشجویان قبلاً در دانشگاه‌های اراضی اشغالی درس می‌خواندند اما به دلیل درگیر شدن با یک اسرائیلی، از دانشگاه اخراج شدند و به خاطر پرونده‌ای که برایشان ساخته بودند، هرگز نتوانستند در دیگر دانشگاه‌های آنجا نیز ادامه تحصیل بدهند، به همین خاطر با استفاده از بورس تحصیلی شوروی سابق به مسکو آمده بودند. آنها بعد از پایان تحصیلاتشان با وجود این که اجازه بازگشت به اراضی اشغالی را داشتند، هرگز به سرزمین خود بازنگشتند، زیرا خیلی خوب می‌دانستند که به خاطر آن پرونده هرگز نمی‌توانند کاری برای خودشان پیدا کنند.

## دکتر فاضی بعد از چند لحظه سکوت می‌گوید:

«فلسطینی‌ها در سرزمین خودشان باترس و وحشت زندگی می‌کنند. اسرائیلی‌ها با فلسطینی‌ها در اراضی اشغالی بد رفتاری می‌کنند تا آنها مجبور به ترک فلسطین بشوند و فلسطین برای اسرائیلی‌ها بماند.»

وقتی از او می‌پرسم «آیا به نابودی اسرائیل فکر می‌کنند یا تشکیل دو دولت مستقل فلسطینی و اسرائیلی در جوار یکدیگر؟» این طور پاسخ می‌دهد که:

«در شرایط کنونی که هیچ کدام از کشورهای عربی به ما کمک نمی‌کنند، ناچاریم به حداقلی از حق خود راضی باشیم و فعلاً تشکیل کشور فلسطینی را در کنار اسرائیل بپذیریم. اگر وضع بهتر از این بود و کشورهای عربی-اسلامی به ما کمک می‌کردند، در آن صورت می‌توانستیم از نابودی اسرائیل حرف بزیم، اما در چنین وضعی چاره‌ای جز این نداریم.»

**اما یک پزشک دیگر که با نظر این همکارش مخالف است، به او پر خاش می‌کند و می‌گوید:**

- «چرا ما باید نیمی از سرزمین خود را به غاصبان اسرائیلی ببخشیم، چرا؟» **این بار یک پرستار فلسطینی که یک زن ۴۹ ساله است، از شنیدن این حرف به خشم می‌آید و پاسخش را می‌دهد که:** «ما ۵۰ سال آواره بودیم و به فکر به دست آوردن همه سرزمین مان، اما چه چیزی نصیبمان شد، من فکر می‌کنم تشکیل یک دولت کوچک فلسطینی بهتر از هیچ است.»

## و دوباره کسی پاسخش را می‌دهد:

«من حاضر نیستم به این کشور کوچک فلسطینی که تو از آن دفاع می‌کنی بازگردم... همین حالا هم حاضر نیستم در «غزه-اریحا» زندگی کنم. چون زمینی که پدر و مادرم از آن رانده شده‌اند در اراضی اشغالی ۱۹۴۸ قرار دارد، اگر قرار باشد دولت مستقل فلسطینی در کنار دولت اسرائیل تشکیل شود در اراضی اشغالی ۱۹۶۷ خواهد بود. غزه هم...»

پرستار فلسطینی که دست‌هایش را با هیجان زیاد در هوا تکان می‌دهد، به میان حرف‌های او می‌دود و می‌گوید: «یک وجب از خاکمان را داشته باشیم بهتر از این است که هیچ چیز از آن رانداشته باشیم. به من اگر فقط یک وجب از خاکم را هم بدهند، حتماً بازمی‌گردم. حیف که من شرایط بازگشت به «غزه-اریحا» را ندارم.»

**می‌پرسم: چرا؟ مگر چه شرایطی دارد که تو واجد آن نیستی؟** - می‌گوید: «فقط کسانی حق بازگشت دارند که از سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ رانده شده باشند، اما خانواده من پیش از آن و متعلق به اراضی ۱۹۴۸ هستند.»

**بحث پرشوری میان پرسنل درمانگاه در گرفته است:** «اگر ما صاحب یک کشور مستقل فلسطینی بشویم و در آنجا زندگی کنیم، بهتر می‌توانیم به آزادی همه سرزمین مان کمک کنیم تا الان که از وطن خود دور هستیم.»

- «اما همه فلسطینی‌ها در این کشور مستقل که تو حرفش را می‌زنی، جانی گیرند.»

- «نگران نباش! جا برای همه خواهد بود.»

ژیلا بنی یعقوب  
Byaghoob@aoij.org

- «فقط در صورتی که بتوانم به سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ بازگردم، راضی خواهم شد... همه فلسطین متعلق به ما فلسطینی‌هاست چرا باید بخشی از آن را به صهیونیست‌ها بدهیم.»

- «اما باید یک کشور مستقل داشته باشیم و آنگاه مرزهای ۱۹۴۸ را مطالبه کنیم.»

- «نه! اما باید از همین جا و همین حالا مرزهای ۱۹۴۸ را مطالبه کنیم.»

- «اگر کشور فلسطینی در بخشی از فلسطین و در کنار اسرائیل هم تشکیل شود، من در سرزمین خود و در کنار هموطنانم خواهم بود، اما در اینجا من یک غریبه هستم. قبلاً حتی در خواب هم نمی‌دیدم که دوباره کشوری به نام فلسطین داشته باشیم، حتی اگر کوچک و در کنار اسرائیل باشد...»

- «اما یک روز همه فلسطین را داشتیم، فراموش کرده‌ای؟» و این بحث همچنان ادامه داشت. \* \* \*

چند کودک فلسطینی با یک گنج سفید ستاره پنج پر اسرائیل را روی زمین نقاشی می‌کنند و بعد روی آن بالا و پایین می‌پرند؛ به قول خودشان اسرائیل را لگد می‌کنند. وقتی دوربینم را آماده می‌کنم تا از آنها عکس بگیرم، می‌خندند و فرار می‌کنند.

**می‌آن سوئتر مصطفی، نوجوان فلسطینی که بر دیوار مغازه پدرش تکیه زده است، به من می‌گوید:**

- «فلسطین همه چیز من است.» **- مصطفی! تو هرگز فلسطین را دیده‌ای؟** - نه! اما پدر و مادرم در گذشته‌ای دور آنجا زندگی می‌کردند. **چه تصویری از فلسطین داری؟** - «بهشت روی زمین است. وقتی از او که در کلاس نهم درس می‌خواند، می‌پرسم وقتی بزرگ شدم، می‌خواهی چکاره شوی، می‌خندد و می‌گوید:

- دوست دارم یکی از چریک‌های آقای عرفات بشوم. \* \* \*

در صبرا و شتیلا که بیست هزار آواره فلسطینی در آن زندگی می‌کنند، هیچ مرکز تفریحی برای کودکان و نوجوانان وجود ندارد. نه یک کتابخانه، نه یک پارک و نه حتی یک زمین بازی. **ابوماهر برای من تعریف می‌کند:**

«سال گذشته گروهی از دانشجویان غربی به دیدن این اردوگاه آمده بودند، آنها وقتی بچه‌های خردسال ما را دیدند که از پله‌های بنای پناهگاه لیز می‌خوردند، خیلی ناراحت شدند و گفتند وقتی به کشورمان بازگردیم چند سرسره و تاب به اردوگاه اهدا می‌کنیم و این کار را هم کردند. آن چند وسیله بازی که دانشجویان غربی به بچه‌های ما اهدا کردند، اکنون تنها امکانات تفریحی موجود در اردوگاه است.»

## احمد، جوان فلسطینی می‌گوید:

شیده‌ام در بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی به نام ما کمک‌های زیادی جمع‌آوری می‌شود، خیلی مایلیم بدانم این کمک‌ها کجا و برای چه کسانی هزینه می‌شود. \* \* \*

در یکی دیگر از کوچه‌های تنگ اردوگاه، کودک خردسالی را می‌بینم که بر درگاه خانه‌شان نشسته است. محمد که شش سال بیشتر ندارد و در کلاس پیش‌دستانی یکی از مدارس اردوگاه درس می‌خواند هنوز او نیفرم مدرسه‌اش را بر تن دارد، شاید به این خاطر که تازه از مدرسه بازگشته است، شاید هم به این خاطر که لباس مدرسه‌اش را خیلی دوست دارد. روی جیب او نیفرمش نقشه فلسطین گلدوزی شده است.

نقشه را نشان می‌دهم و می‌پرسم:

این چیست محمد؟

با خنده شیطنت آمیزی پاسخ می‌دهد: - «چطور نمی‌دانی این چیست؟ خوب معلوم است دیگر... نقشه کشور فلسطین است.»

**محمد! من از ایران آمده‌ام. می‌دانی ایران کجاست؟**

شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:

- من فقط فلسطین را می‌شناسم. هیچ کجای دیگر را نمی‌شناسم.

**ابوعمار (عرفات) را چطور؟ می‌شناسی اش؟**

او رئیس ماست، خیلی دوستش دارم. \* \* \*

یک پیرمرد فلسطینی که روزگاری از چریک‌های پرشور نیروی مقاومت فلسطین بوده، اکنون برای امرار معاش خود مغازه‌ای کوچک در اردوگاه دایر کرده است. او حاضر نمی‌شود نامش را به من بگوید، چرا که ممکن است از نظر امنیتی برای او و تشکیلاتشان خطر داشته باشد.

**این اتفاق بارها در اردوگاه تکرار می‌شود و کسانی به خاطر رعایت مصالح امنیتی خود و تشکیلاتشان از گفتن نامشان به من خودداری می‌کنند.**

پیرمرد که بر این عقیده است که استراتژی واقعی یاسر عرفات تداوم عملیات شهادت طلبانه است، می‌گوید: اگر ابوعمار این شیوه را ادامه دهد، ما همچنان با او خواهیم بود. در غیر این صورت به او پشت خواهیم کرد.

چریک پیر که با تشکیل دو دولت مستقل فلسطینی و اسرائیلی در کنار یکدیگر موافق است، می‌گوید: «ما فلسطینی‌ها چه در سوریه، چه در لبنان و چه در اردن نمی‌توانیم به عنوان یک شهروند فلسطینی با اسرائیل بجنگیم.»

## مصطفی، نوجوان فلسطینی:

## فلسطین بهشت روی زمین است و من آرزو دارم وقتی بزرگ شدم یکی از چریک‌های یاسر عرفات بشوم

اما اگر کشور کوچک فلسطینی در بخشی از سرزمین مان تشکیل شود، خواهیم توانست به عنوان یک دولت از حق خود دفاع کنیم.

همچنان که ابوعمار با پذیرش توافق غزه-اریحا و تشکیل دولت خودگردان توانسته جنگ را به داخل سرزمین‌های اشغالی بکشاند و اسرائیل را برای اسرائیلی‌ها ناامن کند. **پیرمرد روزی را به یاد می‌آورد که به یک اسرائیلی گفته بود:**

«همه حتی شما اسرائیلی‌ها هم می‌دانید که فلسطین سرزمین ماست، پس چرا وطن ما را اشغال کرده‌اید؟» آن مرد اسرائیلی سرش را پایین انداخته و گفته بود: «حق با تو است، اما شما فلسطینی‌ها راهی جز صلح و همزیستی مسالمت آمیز با ما ندارید.»

مرد اسرائیلی حرف‌های دیگری هم به پیرمرد زده بود، از جمله اینکه گفته بود:

«شما فلسطینی‌ها می‌خواهید همه سرزمین تان را بازپس بگیرید، حتی یاسر عرفات هم در حالی که حرف از صلح می‌زند به فکر بازپس‌گیری همه سرزمین فلسطینی است.»